



راه حل کردستان؛ حسن نیت، توسعه، آزادی و عدالت

گفت‌وگو با آقای مهندس عزت‌الله سبحانی

■ با توجه به این که کردستان یک استان مرزی است و در دوران‌های مختلف، تحت ستم مضاعفی بوده، با توجه به این که بخشی از کردستان در ایران است و بخش‌های دیگر در ترکیه و عراق و سوریه قرار دارند و به‌طور کلی چهار کشور درگیرند و همچنین نظر به دو قطبی کردن کاذب شیعه و سنی و این که هر اتفاقی در کردستان بیفتد به بخش‌های دیگر هم تسری پیدا می‌کند و از همه مهم‌تر با توجه به مسائلی که در سال ۵۷ در کردستان رخ داد و یک عده می‌گفتند این سرکوب محض است و برخی می‌گفتند این تقویت جناح راست است، مبارزه مسلحانه شروع شد و سپس به یک چالش داخلی تبدیل گردید. آیت‌الله طالقانی گفته بودند که "اگر این جنگ شعله‌ور شود، تمام دستاوردهای انقلاب از بین می‌رود." با آغاز مسئله کردستان، جناح راست داخلی در عمل تقویت شد و شعله‌های انتقام بالا گرفت. تیمسار امیر عزیز رحیمی می‌گفت: "باید قضیه کردستان را به سرعت تمام کرد." با توجه به اثری که قضیه کردستان در پیامدهای انقلاب داشت، لطفاً تجربیاتتان را در این زمینه بفرمایید.

□ در سال‌های ۱۳۲۴ شمسی بعد از این که جنگ جهانی دوم پایان یافت و متفقین شروع خارج شدن از ایران، کردند به در آن موقع در آذربایجان و کردستان، حرکت‌هایی ابتدا به نام خودمختاری ولی در عمل جدایی طلبانه آغاز شد. از یک سال قبل از پایان جنگ، در آذربایجان حزبی به نام دموکرات آذربایجان تشکیل شده بود که روی زبان ترکی و این که مردم آذربایجان دارای زبانی هستند که غیر از زبان ایرانی هاست و آذربایجان ملت خاص خودش است، شروع به فعالیت کردند. ارتش سرخ (شوروی) هم هنوز در ایران بود. آنها تقریباً آذربایجان را جدا کردند و ادعای خودمختاری کردند. دولت ایران در آن موقع دچار ضعف بود. چون نیروی نظامی به طرف آذربایجان حرکت کرد، ارتش سرخ جلوی آنها را گرفت. لذا نیروهای نظامی دولت ایران در همان شریف‌آباد قزوین متوقف شد و نتوانست به آنجا برود. از آن طرف به دنبال مسئله آذربایجان، در کردستان هم زمزمه‌هایی شروع شد. قاضی محمد یکی از رهبران تقریباً ملی - روحانی و قابل احترام کردها بود. به هیچ وجه هم کمونیست یا جزو حزب توده یا حزب کمونیست کردستان نبود. کردهای جدایی طلب دور او را گرفتند و کمونیست‌ها به هدایت مقامات شوروی هم از آنها حمایت می‌کردند و بعضاً به طرف خودمختاری خواهی و جدایی طلبی تحریک هم می‌کردند. این بود که در همان سال ۱۳۲۴ آنها ادعای خودمختاری کردند، قاضی محمد هم رهبرشان شد. قاضی محمد برادری داشت به نام سیف قاضی و یک برادر به نام صدر قاضی که یکی از اینها نماینده مجلس "چهاردهم" بود. ولی در تابستان ۱۳۲۴ که دوره چهاردهم مجلس تمام شد، او هم به کردستان رفت و به آنها پیوست. این بود آغاز مسئله کردستان در ایران از زمانی که عمر بنده اجازه می‌دهد. البته قبل از آن اسماعیل آقاسیمیتقو بود که در دهه ۱۳۰۰ و حوالی آن قیام کرد و رضاخان که آن موقع تازه شاه شده بود، سرکوبش کرد و در کردستان یک نوع حاکمیت نظامی از طرف دولت، ایجاد شد. به مسئله سیمیتقو نمی‌پردازم، چون در حیطه عمر من نبوده و چندان با آن تماس نداشتم.

ولی چون مسئله آذربایجان و کردستان با هم مقارن شد، در پایان جنگ جهانی دوم، که متفقین خارج شدند و شوروی‌ها باقی ماندند بودند، عقده مردم ایران همین مسئله کردستان و آذربایجان شده بود و این طور به نظر می‌رسید که این دو منطقه بسیار مهم دارند از ایران جدا می‌شوند. بنده در آن موقع دانش آموز بودم، ولی این حوادث را تعقیب می‌کردم. رادیوی تبریز را مرتب گوش می‌کردم. یک رادیو در

پشاور، آقای مهندس عزت‌الله سبحانی متولد ۱۳۰۹، فارغ‌التحصیل رشته مهندسی مکانیک (۱۳۳۱) از دانشگاه تهران است. در دوران دانشجویی عضو فعال انجمن اسلامی دانشجویان بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در صفوف نهضت مقاومت ملی فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز نمود. در سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ توسط فرمانداری نظامی تهران بازداشت شد. در سال ۱۳۳۰ عضو شورای مرکزی نهضت آزادی شد و چهار ماه پس از آغاز فعالیت نهضت آزادی موقتاً بازداشت و آزاد شد. در بهار سال ۱۳۴۲ در حالی که عضو هیئت اجرایی نهضت آزادی بود با دیگر سران نهضت در پیاده‌گاه نظامی محاکمه و محکوم شد و در سال ۱۳۴۶ نیز آزاد گردید. مهندس سبحانی در مهرماه سال ۱۳۵۰ در ارتباط با حمایتی که از بنیانگذاران مجاهدین نمود، برای بار پنجم بازداشت و به بازده سال زندان محکوم شد که در چهارم آبان ماه سال ۱۳۵۷ در آستانه انقلاب آزاد شد. در جریان انقلاب عضو شورای انقلاب بود و پس از انقلاب نیز رئیس سازمان برنامه و بودجه و عضو هیئت حل اختلافات کردستان بود و به کردستان سفر کرد. در سال ۱۳۵۸ در دور اول مجلس شورای اسلامی، نماینده مردم تهران بود. در سال‌های پس از انقلاب نیز دو بار دستگیر شد و چند سالی مسئولیت تشریح "ایران فردا" را به عهده داشت.



تهران بود و یک رادیو در تبریز. در تبریز دانشگاه تأسیس کردند. گونه‌ای اصلاحات صوری و فوری در تبریز (آذربایجان) انجام دادند. ملت، مسئله آذربایجان و کردستان را نپذیرفت. درست است که دولت در مقابلشان بود. دولت هم یک دولت ارتجاعی و وابسته بود و از قدرت غرب هم استفاده می‌کرد، ولی مردم هم آنها را نپذیرفته بودند. در داخل کشور فقط حزب توده بود که از آنها حمایت می‌کرد. بعدها که آقای خلیل ملکی خاطر آش را نوشت، نشان داد که در داخل حزب توده، عده‌ای با این جریان مخالف بودند. خود خلیل ملکی که جزو اعضای کمیته مرکزی حزب توده بود، با این جریان مخالف بود. خاطره نویس‌های بعد از انقلاب گفتند اکثریت حزب توده موافق نبودند و تنها عده‌ای در داخل حزب توده با جدایی آذربایجان و کردستان موافق بودند.

به هر حال دموکرات‌ها یک رشته اصلاحات در آذربایجان و تبریز کردند. اصلاحاتی از نوع اصلاحات انقلابی‌ای که فوری می‌شود کلنگش را زد. مثلاً دانشگاه تأسیس کردند. رادیو راه انداختند. لوله کشی آب شهر تبریز را راه انداختند. کارهایی که تا آن موقع طی سی سال نشده بود، به سرعت انجام دادند و این برای جلب توده‌های مردم مؤثر بود، اما این تأثیر، تأثیر صوری بود. با این همه، فقط در میان نیروهای چپ و حزب توده تأثیر خوبی گذاشته بود، و گرنه مردم مخالف بودند. روحانیون آن موقع مخالف بودند. (حتی مرحوم آیت‌الله شریعتمداری، که خود روحانی بزرگ آذربایجان و از مراجع مورد توجه مردم بود. مردم یا روی علایق مذهبی یا روی علایق ملی، به هر صورت با حکومت دموکرات‌ها در آذربایجان مخالف بودند. اما در کردستان قضیه فرق داشت. به این معنا که اولاً قاضی محمد خودش یک شخصیت ملی - مذهبی بود و بنابراین نیروهای کرد ملی هم که حتی کمونیست یا چپ نبودند، نیز موافقش بودند. بسیار کم بودند کردهایی که با قاضی محمد موافق نباشند. بنده خودم بعدها که به کردستان رفتم، (البته نه برای کارهای سیاسی، بلکه به دلایل شغلی، آنجا از زمان تحصیل دوست‌های کردی داشتم.) وقتی با آنها ملاقات کردم، با این که با حزب توده و کمونیست‌ها و تجزیه طلبی مخالف بودند، ولی همه از قاضی محمد تعریف می‌کردند. شخصیت قاضی محمد ستودنی بود. مثل پیشه‌وری نبود که میان مردم گمنام باشد. به طوری که بعدها هم که قاضی محمد اعدام شد، مقبره‌اش در همان شهر مه‌باد مورد علاقه کردها قرار گرفت و برای زیارت آن می‌آمدند. اصل خودمختاری در میان کردها بیش از صد سال سابقه و ریشه دارد. آنها معتقدند که دولت ایران به کردها ستم می‌کند. یعنی بسیاری از امتیازاتی که به استان‌های دیگر می‌دهند، به کردها نمی‌دهند، از جمله زبان کردی که در مدارس و جاهای دیگر ممنوع است. از زمانی که رضاشاه آمد و دولت مرکزی متمرکز شد، در مدارس، تدریس زبان کردی ممنوع شد. اینها باعث عقده‌هایی برای کردها می‌شد. فقط کردهای ایران هم نیستند. کردهای ایران با عراق پیوند بسیار نزدیکی دارند. به طوری که در همین جریان قاضی محمد یک رهبر نظامی هم داشتند. یعنی ملامصطفی بارزانی که از اهالی عراق و از کردستان عراق بود. قاضی محمد یک رهبر ملی و اجتماعی بود. اکنون نیز بیشتر قبایل بارزانی در شمال عراق هستند. پدر ملامصطفی بارزانی، یعنی عبدالسلام بارزانی از رهبران بسیار معروف کرد بود. وی را به همراه نزدیک چهل نفر از رهبران کرد که دولت ترکیه بعد از آمدن آتاتورک و تبدیل عثمانی به دولت ترکیه، تحت عنوان مذاکره، به استانبول دعوت کرد، هنگام پیاده شدن از کشتی، در جا اعدام کردند.

ملامصطفی در عین این که نامش ملا (یعنی روحانی) بود، در عین حال نظامی هم بود. در واقع رهبری نظامی دوره قاضی محمد را ملامصطفی به عهده داشت. بعد از این در اثر فشارهای بین‌المللی و مخصوصاً فشار و تهدید اتمی آمریکا و این که آمریکا بمب اتم داشت و شوروی‌ها نداشتند و تهدید کرد اگر ارتش سرخ، ایران را ترک نکند، ما بمب اتمی به کار خواهیم برد، قوام السلطنه بازی سیاسی کرد و مؤثر افتاد و توانست اعتماد استالین را جلب کند. به هر حال، نیروهای شوروی شروع به تخلیه ایران کردند و به تدریج ارتش سرخ از قزوین به طرف مرزها می‌رفت که ایران را تخلیه کند. ارتش ایران هم به دنبالشان به طرف آذربایجان می‌رفت. به طوری که در ۲۱ آذر در سال ۱۳۲۵ وقتی ارتش سرخ از مرز ایران خارج شد، نیروهای نظامی ایران وارد تبریز شدند و شروع به کشتار بی‌رحمانه‌ای کردند. مردم هم از درون علیه دموکرات‌ها به مخالفت برخاستند. مردم نیز خیلی از دموکرات‌ها و طرفدارهای آنها را کشتند. خیلی از

یک احساس و شعور ملی - قومی،
یا به تعبیری "کردیت"
در بین مردم کرد هست.
این مسئله در درون آنهاست.
این جنبه درونی و درون‌زای کردستان است. چون واقعیتی است، نمی‌شود آن را به زور حذف کرد.
تاریخ کردستان در صدسال اخیر نشان می‌دهد هر وقت دولت مرکزی ضعیف یا کمی دموکرات بوده، این احساس ملی کرد به شکل انفجاری بروز کرده است



وقتی از کردستان به تهران

برگشتم، تحلیلیم

این بود که

مردم کردستان

خواست‌هایی دارند،

اما جدایی طلب نیستند.

تابع دولت مرکزی‌اند.

رقیب شیعه و

انقلاب نیستند،

ولیکن نیروهای

سیاسی، جوی درست

کرده‌اند که من نام

آن را فتوایلیته سیاسی

گذاشتم.

ما یک نوع فتوادل داریم

که صاحب زمین‌اند،

اما اینها زمین‌دار

نیستند ولی مثل آنها

صاحب قدرت نظامی‌اند

و فضا سازی

می‌کنند

دوستان آذربایجانی من از کشت و کشتارهای آن موقع سخن‌ها گفته‌اند. البته رهبران اصلی فرقه فرار کردند و دست دوم، سوم‌ها باقی ماندند، که یکی مرحوم صفرخان و دیگری آقای برادران بود که بیست سال زندان بود. یک عده هم محکوم به اعدام شدند، بعد محکوم به ابد و تا نزدیک انقلاب ماندند.

مردم کرد یک نوع احساس همبستگی قومی - ملی با هم دارند. خودشان به این همبستگی می‌گویند "ژیان کرد" یا حیات کرد که ارزشی مقدس برای آنها دارد.

در سال ۱۳۵۸ که عضو هیئت ویژه "حل مسئله کردستان" (۱) بودم، همه جا برای آن که به ما خودی نشان دهند، دختران و پسران کرد صف می‌بستند و سرودهایی می‌خواندند. اصطلاح "ژیان کرد" در همه سرودهایشان بود. حتی یک روزنامه و یک حزب هم به نام "ژیان کرد" داشتند. یک احساس و شعور ملی - قومی، یا به تعبیری "کردیت" در بین مردم کُرد هست. این مسئله در درون آنهاست. این جنبه درونی و درون زای کردستان است. چون واقعیتی است، نمی‌شود آن را به زور حذف کرد. تاریخ کردستان در صدسال اخیر نشان می‌دهد هر وقت دولت مرکزی ضعیف یا کمی دموکرات بوده، این احساس ملی کرد به شکل انفجاری بروز کرده است. این احساس، در قدیم به شورش اسماعیل آقا سیمیتقو و بعدها در قالب حزب دموکرات ظهور کرد. به این عامل، تحریک‌های شوروی‌ها که می‌خواستند خاک شوروی را حوزه تحت نفوذ خودشان را پشت پرده آهینگسترش بدهند، آن هم بعد از جنگ جهانی دوم اضافه شد. این بود که خواه‌ناخواه مسئله کردستان پیش آمد.

در سال ۱۳۲۵ نیروهای نظامی به طرف آذربایجان حرکت کردند و به قول خودشان آذربایجان را فتح کردند، در حالی که آذربایجان قبل از این که ارتش ایران به تبریز برسد آزاد شده بود. شورش مردمی بود و دموکرات‌های اصلی، خودشان فرار کرده بودند. بنابراین ارتش ایران کاری نکرد، اگرچه البته در کشت و کشتار شرکت کرد، اما در کردستان، مسئله کمی طول کشید. علتش هم وجود فرمانده نظامی‌ای مثل ملامصطفی بود که از آنهاهی نبود که فرار کند؛ ایستاد و جنگید. ولی وقتی دید نیروی ارتش قوی است و مقاومت فایده‌ای ندارد، نیروهای نظامی اصلی خودش را از صحنه نجات داد. این مطلب را بعدها از آقای بلوریان، هم در زندان برازجان (که با هم آشنا شدیم) و هم در زندان شیراز شنیدم. بلوریان خیلی از نبوغ نظامی ملامصطفی تعریف می‌کرد؛ وی می‌گفت: "ملامصطفی موفق شد از روی خط‌الرأس کوه‌ها، پانصد نفر نظامی‌های دست‌اول کرد را با خودش حرکت بدهد و به باکو برسد. خیلی هنر نظامی ظریفی به خرج داد و با کسی هم‌رو به رو نشد. او مدتی در باکو بود و بعدها با حمایت شوروی به کردستان عراق رفت." ■ بعد از سرنگونی رژیم سلطنتی عراق توسط عبدالکریم قاسم، ملامصطفی را رسماً به مسکو دعوت کردند؟

□ کمونیست‌ها هم در درون نیروهای نظامی بودند، اما بعدها اختلاف پیدا کردند. عبدالکریم قاسم در مقابل کمونیست‌ها کمی ضعیف بود و پس از کودتای بعثی‌ها علیه او در ۱۹۶۳ و کشته شدن او و آمدن عارف، دیگر اختلاف و مبارزه جدیت پیدا کرد. خیلی از کردهای کمونیست عراق فرار کردند و به ایران آمدند. ما در زندان قصر با عده‌ای از جمله آقای عادل جبه که مهندس زمین‌شناسی بود و از کمونیست‌های کرد عراقی، هم‌بند بودیم. ملامصطفی بالاخره به عراق برگشت. که هنوز هم مرکزیت بارزانی‌ها در عراق است. ملامصطفی فوت کرده و مسعود بارزانی و ادیس پسرهایش هستند که مدتی با دولت جمهوری اسلامی روابط حسنه داشتند، بعد این رابطه به هم خورد. به هر حال در نوسان بوده است.

در دوره شاه، بعد از حادثه ۱۳۲۵ کردستان و آذربایجان هر دو بسیار تحت مراقبت بودند. مسئله آذربایجان تقریباً حل شد و با رژیم ایران یکی شد و جذب گردید، اما کردستان همیشه مسئله داشت؛ لذا هر چند وقت یک دفعه در کردستان گروه‌هایی بودند که خواهان خودمختاری می‌شدند که البته به سرعت نیز سرکوب می‌شدند. مثل شریف‌زاده، ملا آواره و... خیلی‌ها را هم دولت اعدام می‌کرد. این است که از سال ۱۳۲۵ و ۲۶ تقریباً تا ۱۳۵۷ کردستان صورت ظاهراً آرامی داشت، ولی ارتش و ساواک در آنجا به شدت حاکم بود. فرمانده نظامی منطقه بسیار در آنجا قدرتمند بود. یک نمونه‌اش در انتخابات دوره هفدهم مجلس که اوج محبوبیت جبهه ملی و دکتر مصدق بود. در مهاباد، کردهای مهاباد نمی‌خواستند در انتخابات شرکت کنند، ولی فرمانده نظامی آنجا - که گویا سرتیپ زنگنه نام داشت - ۵۶ یا ۵۴ نفر از سران



مردم کرد یک نوع احساس همبستگی قومی - ملی با هم دارند. خودشان به این همبستگی می گویند "زبان کرد" یا حیات کرد که ارزشی مقدس برای آنها دارد.

اقتصاد ایران یک درد واقعی است. بی تجربه ها اقتصاد ایران را اداره می کنند. دشمن هم این را فهمیده، وقتی این طور است، همه می خواهند با فشار اقتصادی مانع توسعه ایران بشوند. با این اوصاف، می شویم کشور درجه پنجم، یعنی ما را غارت می کنند. در معاملات خارجی، دولت فعلی به این دلخوش است که اتحادیه اروپا در مورد رابطه با ایران تصمیم می گیرد. اروپا در رابطه تجاری اش دارد ما را غارت می کند

قبایل کرد را به دفتر خودش احضار می کند. در آنجا به آنها دستور می دهد و همان جا آنها دکتر حسن امامی را که امام جمعه تهران بود، انتخاب می کنند. او یک آخوند درباری بود و جالب این که اجدادش اهل خوی بودند. شیعه و سید آذری زبان بود و از مهاباد کرد سنی با ۵۲ رأی انتخاب شد. با کردها این طور رفتار می کردند در واقع این یک توهین هم، به کردها محسوب می شد که یک فرد غیر کرد و غیر سنی به مجلس شورا راه پیدا کرده است.

خلاصه با کردها خیلی بد رفتار می کردند. در دوره شاه، از سال های ۳۷، ۳۸ که درآمد نفت زیاد شد و برنامه های پنج ساله عمرانی و هفت ساله اول و دوم، بعد برنامه های پنج ساله اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم اجرا شد، کردستان تقریباً هیچ سهمی نداشت. در سال ۵۸ که ما به کردستان رفتیم، روی این مسائل کمی تحقیق کردیم. هیچ گونه عمران و آبادانی و یا تأسیس کارخانه های نبود. البته یک کشت و صنعت مهاباد بود که تأسیس کرده بودند. سد مهاباد بود که زده بودند. تنها اثری که در دوره بعد از ملی شدن نفت تا سال ۵۷ در کردستان از آبادانی دیدیم این بود. در سنج هم هیچ کاری نکرده بودند. بنابراین این عامل هم اضافه می شد.

به نظر من مضاعف بودن ستم در کردستان از این بابت است که کردستان از برنامه های توسعه و عمران ایران، بعد از افزایش درآمد نفت، خیلی بی بهره مانده است. شاید به همین جهت بود که در ابتدای انقلاب، درست همان روز ۲۸ بهمن ۵۷، کردهای بعضاً کمونیست یا شاید غیر کمونیست قیام کردند و پادگان مهاباد را اشغال و در واقع غارت کردند.

البته این حرکت از ۲۲ بهمن شروع شد و از همان روز اول انقلاب، کردستان برای انقلاب مسئله شد. در حالی که هنوز انقلاب به کردستان وارد نشده بود، اما در این یک ماه پایان اسفند ۵۷، مسئله کردستان برای همه زخمی کاری بود، هم در شورای انقلاب و هم دولت موقت. همه می خواستند که در این مورد اقدام فوری بشود. از آنجا که ژنرال ها و فرماندهان ارتش تربیت شده ۲۵ سال گذشته بودند، نسبت به کردستان روحیه بسیار تندی داشتند و به سرکوب معتقد بودند.

مرحوم ظهیر نژاد (که آن موقع سرهنگ بود) فرماندهی لشکر ۶۴ ارومیه را به عهده داشت. او خیلی اعتقاد به سرکوب داشت. با آن که انسان میهن دوست و خوبی بود. اما در داخل افسران درجه دو و سه مثلاً سروان و سرگرد عناصر کردی هم بودند. در سال ۵۷ تا نزدیک عید، مسائل کردستان، در واقع یک گره ناگشودنی برای دولت جدید و شورای انقلاب بود.

این بود که در شورای انقلاب و دولت در این زمینه ها هماهنگی بود. ارتشی ها (مثلاً مرحوم قرنی) همیشه طالب سرکوب بودند. قرنی خودش دستور داد سنج را بمباران کردند. کردها اثر بمب هایی را که در وسط خیابان انداخته بودند به ما نشان دادند، شکاف بزرگی که وسط خیابان ایجاد شده بود همان طور مانده بود. حتی طرفداران انقلاب، طرفدار سرکوب نیز بودند. ما در آنجا با ظهیر نژاد اختلاف داشتیم. ما می خواستیم مذاکره کنیم. ظهیر نژاد می گفت باید جنگ کنیم. سرانجام شورای انقلاب تصمیم گرفتند که اقدامی مسالمت جویانه، و در ضمن اتمام حجتی نیز بکنند. این بود که درست هفتم یا هشتم فروردین ۵۸، گروهی از مقامات شورای انقلاب و در رأس آنها آیت الله طالقانی و آقایان هاشمی رفسنجانی، دکتر بهشتی و بنی صدر، به کردستان رفتند.

■ شما نبودید؟

□ نه، من نبودم. این قسمت را از قول عباس ترکان نقل می کنم که محافظ آقای طالقانی بود و روابطی هم با مجاهدین داشت. همیشه همراه طالقانی بود. می گفت: "وقتی ما به سنج رفتیم، تیراندازی و رگبار گلوله همه جا را گرفته بود. بنی صدر و بهشتی و هاشمی احتیاط می کردند از اتاق بیرون بیایند. اما طالقانی خیلی دل و جرأت داشت. وسط گلوله ها جلو می رفت. بالاخره اینها را خواستند و پیغام هایی دادند. قرار شد عزالدین حسینی بیاید جایی با آقایان صحبت کند."

■ در سنج...

□ بله، در سنج بود. ما هم با عزالدین ملاقاتی داشتیم و همه این را درک کرده بودیم که شیخ عزالدین حسینی یک حس رقابت با آیت الله خمینی داشت. چون همه اش می گفت: "خمینی رهبر شیعه هاست. من

در دوره شاه، بعد از حادثه ۱۳۲۵ کردستان و آذربایجان هر دو بسیار تحت مراقبت بودند. مسئله آذربایجان تقریباً حل شد و با رژیم ایران یکی شد و جذب گردید، اما کردستان همیشه مسئله داشت؛ لذا هر چند وقت یک دفعه در کردستان گروه‌هایی بودند که خواهان خودمختاری می‌شدند که البته به سرعت نیز سرکوب می‌شدند. مثل شریف‌زاده، ملا آواره و... خیلی‌ها را هم دولت اعدام می‌کرد. این است که از سال ۱۳۲۵ و ۲۶ تقریباً تا ۱۳۵۷ کردستان صورت ظاهراً آرامی داشت، ولی ارتش و ساواک در آنجا به شدت حاکم بود. فرمانده نظامی منطقه بسیار در آنجا قدرتمند بود. یک نمونه‌اش در انتخابات دوره هفدهم مجلس که اوج محبوبیت جنبه ملی و دکتر مصدق بود. در مهاباد، کردهای مهاباد نمی‌خواستند در انتخابات شرکت کنند، ولی فرمانده نظامی آنجا - که گویا سرتیپ زنگنه نام داشت - ۵۶ یا ۵۴ نفر از سران قبایل کرد را به دفتر خودش احضار می‌کند. در آنجا به آنها دستور می‌دهد و همان‌جا آنها دکتر حسن امامی را که امام جمعه تهران بود، انتخاب می‌کنند. او یک آخوند درباری بود و جالب این که اجدادش اهل خوی بودند. شیعه و سید آذری زبان بود و از مهاباد کرد سنی یا ۵۲ رأی انتخاب شد. با کردها این‌طور رفتار می‌کردند. در واقع این یک توهین هم، به کردها محسوب می‌شد که یک فرد غیرکرد و غیر سنی به مجلس شورا راه پیدا کرده است

هم رهبر اهل تسنن کردها هستیم. خمینی چرا این کار را کرده؟ چرا این را گفته؟ من هم می‌خواهم آن کار را بکنم... می‌خواست خودش را با آیت‌الله خمینی برابر کند. در حالی که بچه امام (ره) هم نمی‌شد. اولاً جوان بود. ثانیاً سواد در مقام مرجع و فقیه نداشت. در میان کردهای سنی هم حول او وحدتی نبود. ماجراجو بود. آن وقت این چریک‌های فدایی و پیکاری‌ها و به‌خصوص کومله‌ای‌ها دور او را گرفته بودند و بزرگش می‌کردند. او هم فکر کرده بود کسی است. در آن زمان، مشکل عمده مذاکرات، شیخ‌عزالدین حسینی بود. به هر صورت انصافاً در همان فروردین، آقای طالقانی، آنها را تقریباً آرام کرد و سر جایشان نشاند و حرف‌های ایشان خیلی مؤثر بود و با دستور طالقانی و توصیه و اصرار و پیگیری خودش، در همان موقع یک انتخابات شهری در سنندج انجام شد. شورای شهری در کردستان درست شد. در آن شورا چند نفر عضو بودند که ما نیز آنها را می‌شناختیم.

هشت ماه بعد از این واقعه که به کردستان رفتیم - که یک دورانی گذشته بود - بچه‌های کرد سنندج به دیدن ما می‌آمدند. حتی بعضی کمونیست‌ها و خیلی از طرفدارهای خودمختاری و... به من می‌گفتند که تجربه شورای شهر سنندج، تجربه موفقی بود و این شورا را بی‌خودی منحل کردند و بگذارید این شورا دوباره سر کار بیاید. از یک طرف، شورا دچار کشمکش‌هایی بود، چون تیم‌های مختلف در آن بودند، ولی از سوی دیگر، در مجموع در میان مردم سنندج و مهاباد از جایگاه و اقتدار بالایی برخوردار بود، به طوری که حرف شورا را می‌شنیدند. اعضا یازده نفر بودند که پنج نفر طرفدار مفتی زاده، سه نفر مذهبی مستقل با گرایش به مفتی زاده و سه نفر هم از گروه‌های چپ بودند. بعد از اقدام آقای طالقانی آرامشی در کردستان ایجاد شد. با بازگشت اینها و در پی این جریان در دولت و شورای انقلاب مسئله شورای شهر سنندج مطرح شد. پیش از این آقای صدر حاج سیدجواد که آن موقع وزیر کشور بودند (احتمالاً آقای صدر هم همراه این هیئت رفته بودند) پیشنهاد کرده بودند برای این که استمالتی هم از کردها بشود، استاندار کردستان را از کردها انتخاب کنیم. با پیشنهاد ایشان آقای ابراهیم یونسی (از افسران سابق حزب توده که بعدها جدا شد) استاندار کردستان شد. گفتنی است که آقای یونسی در دوره سال ۵۶ و ۵۷ در محافل حقوق بشر، با مهندس بازرگان و با آقای سراجی خیلی رفت و آمد داشت. مرحوم مطهری هم او را می‌شناخت. ما خودمان هم معتقد بوده و هستیم که استاندار هر محلی از مردم خود آن محل باشد. ولی انتخاب آقای یونسی به عنوان استاندار محلی، تجربه خوبی نبود. یعنی خیلی به کردهای جدایی طلب یا متمصبین زبان کرد امتیاز داد؛ که در نهایت هم این شد که در زمان ایشان به پادگان مریوان حمله شد و اسلحه‌خانه آنجا را تخلیه کردند. یونسی در مظان اتهام قرار گرفت. در همان زمان بود که مرحوم امام دخالت کرد و فرمان داد که به داد کردستان برسید. متعاقب این فرمان، مردم گروه گروه به طرف کردستان حرکت کردند. آقای خلخال هم به کردستان رفت و اعدام‌های زیادی کرد. من یکی از اعدامی‌هایش را به اسم سردار سنندجی می‌شناختم. خانواده سنندجی‌ها از فئودال‌هایی بودند که همیشه به نحوی با مجلس و دربار ارتباط داشتند. آقای خلخال یکی از آنها را اعدام کرد. وقتی می‌خواستند اعدام کنند، خود روستایی‌های کرد را آوردند دور و بر او می‌رقصیدند، حتی زن‌هاشان به خاطر اعدام او شادی می‌کردند. خود کردها می‌گویند که این بساط را جور کرده‌اند، ولی مثل این که واقعیت داشته است. چون ما در کردستان شنیده بودیم، این فئودال‌ها و خان‌ها به مال و ناموس رعیت ظلم بسیار رومانی داشتند و روستائیان دل‌پری از بعضی از خان‌ها داشتند. به هر صورت خلخال آنجا ۴۰، ۵۰ نفر را اعدام کرد و کردستان یک دفعه ساکت شد. حتی گروه‌های چریکی مثل فدایی‌ها و پیکاری‌ها هم دیگر کاری نمی‌توانستند انجام دهند. فضا، فضای امنیتی شد. برخی از این تندروی‌هایی که خودشان کردند، منفعلی بودند. بعضی‌ها هم از سرکوب می‌ترسیدند. در مهر ماه ۱۳۵۸ در شورای انقلاب و دولت مطرح شد که باید به کردستان رسید، نظر همه این بود که حالا که امنیت برقرار شده، ما باید از این فرصت استفاده کنیم و کارهای عمرانی را در آنجا با سرعت پیش ببریم. همان ایامی بود که با پیشگامی حسن نزیه، یک روز درآمد نفت را به استان خوزستان اختصاص داده بود که البته مهندس بازرگان به این کار نزیه اعتراض داشت. نزیه در خوزستان سخنرانی کرد. می‌خواست کارگرها را ساکت کند، ولیکن وقتی او وعده داده بود، نمی‌شد پس گرفت. گفتند بیایم این یک روز درآمد نفت را به هر استانی اختصاص دهیم. یک روز درآمد نفت هم به کردستان اختصاص

وقتی من برگشتم، هیچ مقامی نبود که به او گزارش سفر را بدهم. این بود که رفتم پیش امام گزارش دادم. به این مضمون که 'مردم کرد می خواهند با دولت باشند، چون گروه‌ها فضایی درست کرده‌اند که مردم جرأت ندارند حرفشان را بزنند. ما هم اگر بخواهیم الآن با این جدایی طلب‌ها بجنگیم، مردم را پشت خودشان دارند و اگر بخواهیم با آنها بجنگیم، جنگ کلاسیک در منطقه کوهستانی که نیروهای چریکی را دارد به ثمر نمی‌رسد.' آقای خمینی گفتند: 'حالا چه کار باید کرد؟' گفتیم: 'پیشنهاد من این است که شما یک اعلامیه بدهید و استمالتی از مردم کردستان بکنید. اینها به خاطر اعدام‌های آقای خلخالی و بمباران آورده‌اند، به طوری که برخی از خانواده‌های اعدامی می‌آمدند پیش ما و گریه می‌کردند'

بدهیم. فقط باید هیئتی بروند که هم اراده توسعه و عمران و هم نماینده تام‌الاختیار دولت باشند. رأی بر این قرار گرفت که یک هیئت ویژه (۲) به کردستان برود. این هیئت، معروف شده بود به هیئت حسن نیت. به این جهت از طرف هیئت دولت، وزیر کشور آقای صباغیان، وزیر دفاع آقای چمران و رئیس سازمان و برنامه که بنده بودم، انتخاب شدیم. گفتند اینها باید اختیار عزل، نصب، تأسیس یا انحلال اداره، اجرای پروژه و استخدام داشته باشند.

■ این پیشنهاد با که بود؟

□ در آن جلسه خود اعضای شورای انقلاب بودند، آقای بهشتی هم بود. هیئت دولت هم بودند. آقای رجایی، هم موافق بود. یادم نیست چه کسی پیشنهاد کرد. شاید خود مهندس بازرگان طرفدار این فکر بود.

■ به دنبال قضایای پاره و سسندج، چه طور شد که این هیئت ویژه شکل گرفت؟

□ بعد از پیام آیت‌الله خمینی، مردم گروه گروه برای جنگ به کردستان می‌رفتند. خود کردها از این که جمعیت توده‌ای شده، ترسیده بودند. دوم این که آقای شکبیا را جایگزین آقای یونسی کردند. ما با آقای شکبیا آشنا بودیم. خیلی مورد اطمینان بود. آدم خوب و مذهبی بود. تعصب افراطی کردی نداشت و بیشتر ساکن تهران بود. کردستان دیگر آرام و ساکت شده بود. آن موقع بود که در شورای انقلاب این مسئله مطرح شد. برخورد شورای انقلاب و دولت موقت، برخورد رقابتی یا کینه‌ای نبود، می‌گفتند باید فکر عقلایی کرد. من در آنجا صحبتی کردم درباره ستم مضاعف، نه به خاطر زبان، بلکه به خاطر عدم توسعه و عمران استان کردستان انصافاً نسبت به تمام مناطق ایران عقب‌تر بود.

■ صباغیان هم همین را عنوان می‌کرد، می‌گفت مسئله توسعه کردستان مطرح بود.

□ همه نظرشان این بود که اگر کردستان در مسیر توسعه و صنعتی شدن بیفتد، این گونه احساسات قومی فروکش می‌کند. اکنون هم نظر م‌این است که نمی‌شود زبان کرد و احساسات قومی کرد را انکار کرد، اما اگر صنعتی شدن و توسعه در آنجا اتفاق بیفتد، این احساسات کم کم تبدیل به احساسات ملی ایرانی می‌شود. تاکنون امکان و بسترش ایجاد نشده است؛ این نظر بود که ما با اختیارات کامل و بودجه به کردستان رفتیم. در ضمن مأمور مذاکرات هم بودیم. کمی پیش از این که ما تعیین شویم، خارج از برنامه هیئت دولت و شورای انقلاب، شخص امام خمینی، آقای فروهر را به عنوان مأمور ویژه خود به کردستان فرستاد. آقای خمینی مستقل از شورا هم کار می‌کرد. بعدها فروهر به ما گفت که مأمور بوده تا عزالدین حسینی را راضی کند و به قم بیاورد تا امام با او صحبت کند و در واقع فتنه از داخل کردستان خارج شود.

■ که دستگیرش کنند؟

□ نه، تحت نظر باشد. در واقع محاصره باشد. شاید از لحاظ تاکتیکی درست بود، چرا که اگر فتنه خارج شود، اوضاع خود به خود مساعد می‌شود.

■ آیا آقای فروهر این مأموریت را با کابینه یا هیئت هماهنگ نکرده بود؟

□ نه.

■ ظاهراً اولین باری که مرحوم فروهر به کردستان رفتند، دقیقاً بعد از خلع سلاح شهربانی مه‌باد حول و حوش ۲۷ و ۲۸ بهمن وارد مه‌باد می‌شوند. به همراه آیت‌الله نوری و چند نفر دیگر به سرپرستی فروهر. یعنی سابقه حضور فروهر در کردستان به هفت، هشت روز بعد از پیروزی انقلاب برمی‌گردد.

■ این دفعه دوم و یا شاید سومش بود. این بار خودش از طرف امام خمینی رفته بود و هیچ روحانی‌ای همراه او نبود. امام خمینی به فروهر خیلی علاقه داشت. چون آقامصلطی مدتی با فروهر هم‌سلول بوده و خیلی از او پیش آقا تعریف کرده بود. فروهر هم انصافاً از زمان مصدق تا زمانی که کشته شد، همیشه در درگیری‌ها صف‌شکن بود و بیشترین کتک‌ها را خودش می‌خورد. در همان سال ۵۶ هم چماقداران در کاروانسرا سنگی به او حمله کردند و کمرش را شکستند.

فروهر خیلی شجاع و جسور بود. آقای خمینی هم از این تیپ‌ها خوشش می‌آمد. به جز آقای خمینی، بقیه اعضای شورای انقلاب با آقای طالقانی خوب نبودند. معروف شده بود که وی طرفدار کمونیست‌هاست. مرحوم مطهری نیز به خاطر همین شایعه با آیت‌الله طالقانی خوب نبود، ولیکن

تنها جایی که اسم اسلام
می آمد، یادی از شریعتی
می شد و احساسات مذهبی
داشتند، بچه های
مفتی زاده بودند. ما به
اینها علاقه داشتیم، ولی
اینها می خواستند که
طرف صحبت ما فقط اینها
باشند.

بر سر خواسته هایشان هم
چند باری ما با آنها مذاکره
کردیم. اول با دموکرات ها
مذاکره نمودیم. فروهر هم
بود، به همراه قاسملو و
غنی بلوریان و شرفکندی
و دو نفر دیگر که اسمشان
یادم رفته است.

مذاکراتمان با دموکرات ها
خیلی پیش رفت.
گفتیم ما با کسی که سلاح
برداشته و می جنگد
مذاکره نمی کنیم.
ما با کسی مذاکره می کنیم
که اعلام کند سلاح را زمین
گذاشته است.

حزب دموکرات خیلی زود
این را پذیرفت و
اعلامیه داد

احساسات آقای خمینی با آنها فرق داشت. چون آقای طالقانی شجاع بود. در زندان ها همیشه نسبت به پلیس مهاجم بود. امام خمینی از این اخلاق آیت الله طالقانی خوشش می آمد. از آنجا که آقای خمینی به فروهر علاقه داشت، شخصاً گفت برو کردستان. وقتی اعلام شد که هیئت ویژه می خواهد به کردستان برود، فروهر در آنجا مصاحبه ای کرد و گفت: "هیچ هیئتی بدون حضور من نمی تواند با کردها صحبت کند. من متخصص کردستانم." این بود که دولت و شورای انقلاب فروهر را پذیرفتند. نه این که بخواهم بگویم وجودش ضرر داشت، وجودش برای ما مفید بود. با کردها هم بیشتر از ما آشنا بود، ولی شورای انقلاب و دولت موقت او را تعیین نکرده بود. درباره آقای چمران هم در کردستان ذهنیت مثبتی نبود. در همان جریان پاوه (که در آن موقع البته از نیروهای ارتش استفاده کرد و چند حمله کردها و... را دفع کرد، معروف بود که یک شب ایشان در سردشت محاصره می شود. پادگان سردشت مثل یک کاسه، دور و بر تمام کوه را گرفته و هر کس روی کوه بود، پادگان زیر دستش بود. چمران با عده کمی... یک شب روی پشت بام پادگان تا صبح مقاومت می کرد. تا صبح یک نفری آنها را متواری کرد که شاهکار نظامی اش بود.) چمران پیش کردها و خصوصاً کردهای کمونیست مورد سوءظن بود. شورای انقلاب و دولت موقت نیز موافقت کردند که خود چمران نیاید، بلکه یک نفر از طرف او به عنوان نماینده بیاید. این بود که سر تیپ مالک از طرف چمران با ما بود. آدم واردی بود که در زمان شاه جزو فرماندهان ظفار هم بوده است، منتها کاملاً طرفدار سیاست دولت در کردستان بود. او هم با سر کوب مخالف بود. او در تمام موارد و هر جا که مذاکرات داشتیم، حضور داشت و با ما بود. کم حرف می زد. خیلی توصیه کارشناسی به ما می داد. ما ابتدا به مهلباد رفتیم و بیشتر وقت ما در مهلباد گذشت. در سفر اول از ۴ تا ۲۶ آبان ماه آنجا بودیم. در آنجا فروهر هم به ما ملحق شده بود. جدای از ما، آقای مهندس غرضی با یک عده نظیر اصغر صباغیان و نجاریان و چند تن دیگر و بازجوهایی زندان قصر اول انقلاب بود آن موقع که مجاهدین هم جزو بازجوها بودند. تحت عنوان کمیته عمران امام که در واقع قرار بود یک روز بوجه درآمد نفت، در اختیارش باشد. به منطقه آمده و انصافاً با سرعت در روستاهای کردستان، حمام، درمانگاه، مدرسه و... می ساختند. ما می رفتیم از فعالیت های آنها بازدید می کردیم، اما از ما مستقل بودند. کمیته عمرانی ها مورد نفرت گروه های جدایی طلب کرد به خصوص کومله بودند. هر جا اینها را گیر می آوردند بی رحمانه می کشتند. آن موقع دفتر برنامه و بودجه استان در کارهای عمران فعال بود. من هم رئیس شان بودم و گاهی در آنجا دخالتی می کردم. کومله ای ها با سازمان برنامه نیز خیلی بد بودند، به طوری که یکی از کارکنان ما را به طرز فجیعی کشتند.

■ کرد بود؟

□ بله کرد بود. یک کارمند غیر کارشناس داشتیم به اسم نمکی و چند نفر دیگر را به طرز فجیعی کشتند. وقتی جنازه های آنها را یافتند، دیدند که سگ ها شکم آنها را پاره کرده اند. اینها به شدت با عمرانی ها مخالف بودند، ما از اینجا سیاست آنها را فهمیدیم. کار دیگری که ما می کردیم، از این شهر به آن شهر می رفتیم، اما مرکزمان مهلباد بود. به سنج، سقر، بانه، پاوه و سردشت هم رفتیم. در تمام شهرها، همراه و محافظ داشتیم. هر جا وارد می شدیم مستقیماً می رفتیم به مسجد جامع شهر و با پیش نماز آنجا که به او امام اوستا می گفتند صحبت می کردیم. دوستان ما هم دورتا دور می نشستند. پاسدار هم در میان آنها بود. بدون استثنا وقتی ما با روحانیون کرد صحبت می کردیم، به دولت مرکزی و انقلاب اظهار وابستگی می کردند. البته همه شان نسبت به حزب دموکرات خیلی خوش بین بودند و خیلی از آنها عضو حزب دموکرات بودند، اما نسبت به کومله و رزگاری مخالف بودند. وقتی خصوصی حرف می زدیم این طور می گفتند. بعد وقتی می گفتم: "مام اوستا لطفاً بلندتر بگوئید که دوستان هم بشنوند"، سکوت می کرد. این داستان در هر شهری که می رفتیم، تکرار می شد. وقتی از کردستان به تهران برگشتیم، تحلیلیم این بود که مردم کردستان خواسته هایی دارند، اما جدایی طلب نیستند. تابع دولت مرکزی اند. رقیب شیعہ و انقلاب نیستند، ولیکن نیروهای سیاسی، جوی درست کرده اند که من نام آن را فتوایته سیاسی گذاشتم. ما یک نوع فتوادل داریم که صاحب زمین اند، اما اینها زمین دار نیستند ولی مثل آنها صاحب قدرت نظامی اند و فضا سازی می کنند. به عنوان نمونه، آن موقع که ما در تهران بودیم، یک ستون نیروی نظامی از مهلباد به طرف سردشت حرکت می کند. نیروی کومله بیرون شهر جلوی آنها را می گیرند و می خواهند

خلع سلاحشان کنند، ما تلفنی باخبر شدیم. مردم شهر مهاباد، همان‌ها که در جریان کردستان دخالت داشتند، علیه کومله قیام کردند و گفتند اگر جلوی ستون را باز نکنید، دفاتر تان را آتش می‌زنیم، که بالاخره کومله تسلیم شد. حضور هیئت ویژه در کردستان، کارهای عمرانی که داشت می‌شد و گفت‌وگوی آرام و بدون زور در خود مردم کرد اثر کرده بود و من احساس کردم با این خودآگاهی مردم، جوی که گروه‌ها درست کرده بودند کم‌کم در حال شکستن است. در تاریخ ۲۶ آبان، یعنی پس از اشغال سفارت و کنار رفتن دولت موقت، تشکیل دوباره شورای انقلاب پیش آمد، به توصیه دفتر امام، آقای خاضنه‌ای به بنده زنگ زدند که: "بلند شو و زودتر بیا. تو در میان اینها از همه صادق‌تری." ما ۲۶ آبان از کردستان برگشتیم. هنوز شورای انقلاب شکل جدید به خود نگرفته بود. منتها وقتی من برگشتم، هیچ مقامی نبود که به او گزارش سفر را بدهم. این بود که رفتم پیش امام گزارش دادم. به این مضمون که "مردم کرد می‌خواهند با دولت باشند، چون گروه‌ها فضایی درست کرده‌اند که مردم جرأت ندارند حرفشان را بزنند. ما هم اگر بخواهیم الآن با این جدایی طلب‌ها بجنگیم، مردم را پشت خودشان دارند و اگر بخواهیم با آنها بجنگیم، جنگ کلاسیک در منطقه کوهستانی که نیروهای چریکی را دارد به ثمر نمی‌رسد." آقای خمینی گفتند: "حالا چه کار باید کرد؟" گفتم: "پیشنهاد من این است که شما یک اعلامیه بدهید و استمالتی از مردم کردستان بکنید. اینها به خاطر اعدام‌های آقای خلخالی و بمباران آزرده‌اند، به طوری که برخی از خانواده‌های اعدامی می‌آمدند پیش ما و گریه می‌کردند. دبیری بود که برادرش را اعدام کرده بودند. حتی کسانی بودند که طرفدار ما و دولت مرکزی بودند. دوم این که آن چیزهایی که خودتان مصلحت می‌دانید - آن موقع هنوز قانون اساسی از تصویب نگذشته بود - مثلاً فرض کنید استاندار یا مقامات دولتی درجه اول از خود کردها انتخاب بشوند. یا مثلاً تسهیلاتی فراهم می‌کنیم تا زبان کردی در دبستان و دبیرستان هم تدریس شود. چیزهایی که خودتان مصلحت می‌دانید وعده بدهید. من فکر می‌کنم به این ترتیب مردم به طرف دولت می‌آیند و از گروه‌ها جدا می‌شوند. آن وقت ما می‌توانیم با گروه‌های تجزیه طلب، اگر به تعدیاتشان ادامه دادند، بجنگیم. آنها اسلحه دارند، ما هم اسلحه داریم."

امام خمینی گفتند: "من حتماً روی این مسئله فکر می‌کنم." بنده که برگشتم، در راه از رادیو اعلامیه آقای خمینی را شنیدم. اعلامیه معروف ۲۶ آبان بود. فردای آن روز (۲۷ آبان) به سازمان برنامه آمدم. دکتر شیرازی، داماد قاضی محمد که در زندان زرهی سال ۳۴ با ما بود، با مرحوم بازرگان هم خیلی آشنا بود، با دسته گل پیش ما آمد و گفت: "آقا! دیشب مهاباد و سنندج جشن و پایکوبی بود. این اعلامیه آقای خمینی خیلی مؤثر افتاده است."

من از این به بعد به طور یکسره در کردستان نبودم، پانزده روز تهران بودم. سه چهار روز می‌رفتم کردستان و برمی‌گشتم. بیشتر آقای مهندس صباغیان که بار اداری گردن او بود، آنجا اقامت داشت. ادارات نیز با هم دعوا داشتند. مشکلات زیاد بود و صباغیان خیلی درگیر بود. (گرچه او عضو هیئت بود، ولی بعد از استعفای دولت موقت وزیر کشور نبود) ما مدتی به جای خودمان چند نفری را در استانداری گماشتیم؛ الله کرم میرزایی بود و رضا ناجیان و یکی هم کردی به اسم شاه‌ویسی. ما اینها را جای هیئت ویژه گذاشتیم. اینها خیلی

زجر کشیدند. چون کومله دائم آتش می‌سوزاندند و اذیت می‌کردند. مردم را دور استانداری می‌آوردند و تحت فشار قرار می‌دادند که باید خواست‌های ما را برآورده کنید.

بر سرخواسته‌هایشان هم چند باری ما با آنها مذاکره کردیم. اول با دموکرات‌ها مذاکره نمودیم. فروهر هم بود، به همراه قاسملو و غنی بلوریان و شرفکندی و دونفر دیگر که اسمشان یادم رفته است. مذاکراتمان با دموکرات‌ها خیلی پیش رفت. گفتیم ما با کسی که سلاح برداشته و می‌جنگد مذاکره نمی‌کنیم، ما با کسی مذاکره می‌کنیم که اعلام کند سلاح را زمین گذاشته است. حزب دموکرات خیلی زود این را پذیرفت و اعلامیه داد. همیشه حزب دموکرات با ما همراه بود. آقای عمویی و مرحوم شلتوکی، از طرف حزب توده با ما ملاقات داشتند، می‌رفتند با کردها صحبت می‌کردند. آنها مواضع حزب دموکرات را تأیید می‌کردند، اما کومله زیر بار نمی‌رفت، شدیداً در موضع تجزیه طلبی بود. حزب دموکرات با کومله رقابت و مبارزه می‌کرد. کومله‌ای‌ها اسلحه را زمین نمی‌گذاشتند. یک شب در سردشت رفتم در کوهستان‌ها، چون جای مذاکره را آنها تعیین می‌کردند. جلال طالبانی هم واسط ما بود. کومله‌ای‌ها، عزالدین حسینی و فدایی‌ها یک طرف بودند. شیخ الاسلامی هم از جماعت فدایی‌ها حضور داشت که همیشه گارد عزالدین حسینی بود. این طرف هم ما بودیم. از دموکرات‌ها هم یکی دو تا بودند. تا صبح حرف زدیم. عزالدین حسینی زیر بار نرفت، جاه طلب و بازیگر بود. ما می‌گفتیم: "اسلحه را زمین بگذارید تا ما با شما مذاکره کنیم." شیخ عزالدین می‌گفت: "شما مذاکره را شروع کنید، ما کم‌کم اسلحه را زمین می‌گذاریم." منظورم این است که ما با آنها مذاکره می‌کردیم. من یادم هست بیرون جلسه، یک بار بچه‌های خودمان به رضا ناجیان گفتند: "چرا شما با اینها مذاکره می‌کنید؟" گفت: "سیاست ما فعلاً این است. ما می‌خواهیم مردم را از آنها جدا کنیم. آنها جو درست کرده‌اند و مردم را ترسانده‌اند. ما که بالاخره با آنها می‌جنگیم، اما باید مردم را از آنها جدا کنیم." آقای خمینی هم این سیاست ما را پذیرفت، لذا سرتاسر زمستان سال ۵۸، کج‌دار و مریز، گاهی به کردستان می‌رفتیم، گاهی مذاکره و کارهای عمرانی هم پشتش بود. کارهای عمرانی صدمات زیادی داشت. دوستان ما تحت مدیریت آقای مهندس غرضی، مورد کینه و عداوت کومله‌ای‌ها بودند. بدین جهت هر چه می‌توانستند در کار عمرانی اخلاص می‌کردند. قاسملو خودش طرف صحبت ما بود. خیلی طرفدار خودمختاری بود. ما می‌گفتیم: "خودمختاری یعنی جدایی"، ولی او انکار می‌کرد. کشورهای فدراتیو مثل آلمان و آمریکا را مثال می‌زد. ما می‌گفتیم: "دولت مرکزی آنها قوی است. اما اینجا دولت ما هنوز تازه است و تثبیت نشده و در داخل خود انسجام ندارد. وانگهی ما اگر با شما موافقت کنیم، خوزستانی‌ها هم خودمختاری می‌خواهند. بلوچ‌ها هم خودمختاری می‌خواهند. مملکت تجزیه می‌شود." بعد یک روز مصاحبه‌ای در تلویزیون ترتیب داده شد که من صحبت کردم و گفتم: "من اگر بخواهم با خودمختاری کردستان موافقت کنم، مثل این است که بگویند دست‌هایت را باید قطع کنی. می‌گذارم دست‌هایم قطع شود، اما امضایش نمی‌کنم." در تلویزیون پخش شد. اما در ارومیه در سفرمان بعد از ملاقات امام خمینی و در مهاباد، بسیاری از کسانی که حسن نیت داشتند و ملی بودند، خیلی از این صحبت‌ها استقبال کردند. من آنجا رفیق شخصی

نداشتم، اما عده‌ای که بیشترشان هم اعضای همین مکتب قرآن مرحوم مفتی زاده بودند، با ما نزدیک شدند. بهترین بچه‌هایی که ما با آنها آنجا آشنا شدیم، بچه‌های مکتب قرآن بودند. این را یادم رفت بگویم، ما در همان سفر اول متوجه شدیم که در کل کردستان از لحاظ اجتماعی، انقلاب اسلامی اصلاً وارد نشده است. مثلاً عرق، ورق، مشروب و... کنار خیابان می‌فروختند. از شهرهای مجاور غیر کرد می‌آمدند، آنجا خرید می‌کردند. شاعران انقلاب در تهران فرهنگ شده بود. همه روسری سر می‌کردند، اما آنجا سر کلاس اگر کسی را می‌دیدند که روسری سرش کرده، بیرون می‌کردند، لج می‌کردند. تنها گروهی که ما آنجا دیدیم هم هوادار شریعتی‌اند، هم انقلابی‌اند، هم مسلمان‌اند، این بچه‌های مکتب قرآنی بودند. ما در سفرهای آخر در کرمانشاه با مرحوم مفتی زاده ملاقات کردیم، تا آن موقع فرصت نکردیم که با ایشان نزدیک شویم، اما بچه‌های این مکتب خیلی خوب بودند. معلوم بود که مرحوم مفتی زاده آنها را تربیت کرده است. من نمی‌دانم چرا این عناصر اطلاعاتی ما این با مفتی زاده این قدر بد بودند؟!

چرا قبل از برخورد عناصر اطلاعاتی، دولت موقت از مفتی زاده استفاده نکرد؟

□ مفتی زاده تا اندازه‌ای راجع به کل ایران ادعا داشت، می‌گفت: "آیت‌الله خمینی باید با من مشورت کند." آیت‌الله طالقانی به نسبتی با مفتی زاده کمی فاصله را حفظ می‌کرد. چندان او را خودمانی نمی‌دانست. آقای مفتی زاده آدم مخلصی بود، اما برای خودش خیلی جایگاه قائل بود. بچه‌های اسلامی تهران نمی‌توانستند زیر بار این مسئله بروند. اما بچه‌های مکتب قرآنش بسیار خوب بودند. از جمله سعید و رؤف، که سعید را اواخر اسفند سال ۵۸ کشتند، ما خیلی تلاش می‌کردیم که کردستان دوباره جنگ نشود و برخی از کردهای یکی از شهرها که کاسب‌های تاجر، معروف به نزول خواری و انحراف جنسی بودند به محل مجلس خبرگان (مجلس شورای فعلی) آمده و متحصن شده بودند. عده‌ای از کردها نیز با اینها همراه بودند. اینها چند ماه شب و روز آنجا می‌خوابیدند. دور و بر دکتر بهشتی و... را گرفته بودند که اگر به ما اسلحه بدهید، ما با مخالفان جمهوری می‌جنگیم. ما می‌ترسیدیم که اینها دست آخر مسئولین را فریب بدهند.

آخرین شب‌های اسفند ماه، نزدیک عید، سعید آمد و گفت: "فردا می‌خواهند حمله کنند. قرار شده که سپاه از طرف کامیاران حمله کرده، به طرف پاوه پیشروی می‌کند و این پیشمرگ‌ها هم دنبالشان باشند" (که بالاخره اسلحه گرفته بودند).

مهندس صباغیان به کارهای اداری می‌پرداخت، من هم به کارهای مردمی رسیدگی می‌کردم. با جوان‌ها بحث و گفت‌وگو می‌کردم. فروهر هم اهل سخنرانی و مصاحبه بود.

سعید گفت: "قرار است پیشمرگ‌ها جنگ را ادامه بدهند." فردا شب ما رفتیم شورای انقلاب با مرحوم بهشتی مطرح کردیم. گفتیم: "این کار اخلال در برنامه‌ما و هیئت ویژه‌است که از طرف شورای انقلاب، دولت و شخص امام مأموریم. همه کارهای کردستان را اعم از سیاسی، عمرانی و اداری به ما سپرده‌اند و این کار درستی نیست، چون اقتدار دولت مرکزی را تضعیف می‌کند. ما نماینده دولت مرکزی هستیم. ما تجربه داریم، در ویتنام ارتش

آمریکا به آن عظمت، هشتصد هزار سرباز آمریکایی از پس ویت کنگ‌ها برنیامدند. آنها به مناطق کوهستانی آشنایند و هیچ نیروی نظامی رسمی نمی‌تواند با آنها مقابله کند. سپاه در کامیاران گیر می‌کند، پیشمرگان نمی‌توانند ادامه بدهند و ارتش باید بیاید وسط و اگر ارتش مداخله کند، تمام دولت ایران در باتلاق جنگ‌های چریکی فرومی‌رود." سال‌های بعد، از کردستان، کسی می‌آمد به ما خبر می‌داد. می‌گفتند روزها سنج دست دولت است و شب از ساعت ۵/۳۰ به بعد دست آنهاست. این جنگ ممکن است باعث سرکوب موقت بشود، ولی گروه‌ها خود را مظلوم می‌نمایند و مردم را جذب می‌کنند. ما با مرحوم بهشتی اتمام حجت کردیم، ولی اثری نداشت؛ بنابراین من کناره‌گیری کردم. هیئت ویژه‌اول فروردین ۱۳۵۹ دیگر نقشی نداشت.

بنی صدر هم رئیس‌جمهور شده بود؟

□ بله، بنی صدر همان سیاست‌های ما را داشت. همیشه هم در شورای انقلاب دعوا داشت، اما اثر نداشت.

آیا اعلام کردید که هیئت ویژه منحل شده است؟

□ نه، اعلام نکردیم. عملاً کم‌رنگ شد و دیگر دخالت نکردیم، خودشان استاندار گذاشتند. آنجا گفتیم که ما دیگر مسئولیت نداریم. اسفند ماه ۵۸ بود که یکی از بچه‌های مفتی زاده به نام رؤف به ملاقات ما آمد. مقدار زیادی هم اعلامیه و تحلیل و بیانیه با خود آورده بود. چه آنهایی را که گروه‌های مختلف داده بودند، چه آنهایی را که اینها داده بودند، اینها خودشان را در آنجا به نام جهاد و همکارهای جهاد معرفی می‌کردند؛ همان کمیته عمران امام خمینی و جهاد (مهندس غرضی). رؤف می‌گفت: "اقتدار مختلف کرد اظهار امیدواری می‌کردند که این هیئت کارش پیش برود و بگیرد، سیاست‌هایش پیش برود. کار هیئت ویژه‌از نظر اقتناع و نفوذ در مردم کردستان موفق بوده، سرکوب و خفقان و ساکت کردن کردستان را ارتشی‌های زمان شاه هم کردند. بعد هم شاید این کار را سپاه و ارتش هم بکنند. اما از این بابت که در مردم نفوذ کنند و مردم هم حمایت کنند. کار هیئت موفق بوده است" و بیانیه‌ها و اعلامیه‌های هم که در کردستان پخش می‌کرد، این ادعایش را تأیید می‌کرد. این چیزهایی است که در کردستان مشاهده کردم و آخر دیگر به‌طور رسمی ما کنار نیامدیم، ولی عملاً کنار گذاشته شدیم.

شما در کرمانشاه با آقای مفتی زاده ملاقات داشتید، لطفاً در این باره صحبت بفرمایید.

□ ما آنجا به چشم خود دیدیم و فهمیدیم تنها جایی که اسم اسلام می‌آمد، یادی از شریعتی می‌شد و احساسات مذهبی داشتند، بچه‌های مفتی زاده بودند. ما به اینها علاقه داشتیم، ولی اینها می‌خواستند که طرف صحبت ما فقط اینها باشند. ما می‌گفتیم که ما با دیگران هم بحث داریم، باید آنها را نیز اقتناع کنیم. بچه‌های مفتی زاده از جانب کومله و... معروف بودند به "جاش". موقعی که من سنج بودم جزو بچه‌هایی که پیش من می‌آمدند، چپی‌ها و کمونیست‌ها هم بودند. یکی هم مردوخ بود که نسبتی با آقای بابزید مردوخ سازمان برنامه داشت. مردوخ‌ها در کردستان خانواده بزرگ و معروفی‌اند. او که می‌دانست من می‌دانم آنها چپی‌اند به من گفت: "فلانی! این شورایی که آقای طالقانی تأسیس کرد، موفق بوده. شما به گونه‌ای این شورا را

ادامه بدهید. منظورم این است که آنها هم این توصیه را داشتند. چپی‌های غیرمحراب و ملی هم این را به ما می‌گفتند. مثلاً من یک آشنا داشتم توی کومله‌ای‌ها به اسم یوسف اردلان که دانشجوی بود. سال ۴۲ و ۴۵ و ۴۶ که در زندان بودم، او هم جزو دانشجویهایی بود که در زندان با من رفیق شده بود. یادم هست زمانی مصطفی مفیدی با او کار می‌کرد. او حالا از رهبران کومله شده بود. وقتی من بنا به سابقه‌اشایی با او صحبت می‌کردم، بچه‌ها به من اعتراض می‌کردند که چرا با او صحبت می‌کنی؟ کومله‌ای‌ها در میان مردم بدنام بودند. الان هم به نظر من تنها گروهی که برانداز است، همین کومله است. چون کومله با حزب کمونیست کارگری ایران در خارج از کشور - که اصلاً کارگردانش اسرائیل است - ائتلاف دارد. در جریان کنفرانس برلین هم دخالت داشتند و جلسه را بر هم می‌زدند.

■ آن زمان خطبه‌های نماز جمعه تهران مستقیم از تلویزیون پخش می‌شد و آیت‌الله منتظری در خطبه نماز، عزالدین حسینی را به عنوان خبیث معرفی کرد. از آن به بعد خطبه‌ها مستقیم پخش نشد.

□ هیچ یاد نمی‌آید. الان فقط صحبت دکتر بقایی را به یاد دارم. ما با دکتر بقایی همیشه مخالف بودیم. در نیمه آذرماه سال ۵۸، در جلسه شورای مرکزی حزب زحمتکشان صحبت کرده، وصیت کرد، آنجا حرف‌های مهمی زده بود. در حالی که سه ماه پیش گفته بود همه کارها باید در دست روحانیت باشد، اما همان‌جا اظهار می‌دارد: "گفته بودیم روحانیت کاری از دستش بر نمی‌آید." همیشه گفته بودیم روحانیت نمی‌توانند حکومت کنند، نموت‌ه‌اش هم آقای منتظری و آقای طالقانی. سی سال است به این آقای طالقانی می‌گوییم آقا گول این کمونیست‌ها را نخور، به کمونیست‌ها خوش بین نباش، هی می‌روی با اینها صحبت می‌کنی. آقای منتظری هم نفهمیده که وقتی هستی از طرف دولت برای مذاکره با کردها رفته، نباید با عزالدین چنین برخوردی بکنند." از نظر دکتر بقایی آخوندهایی که نمی‌توانستند حکومت کنند، این دو تا بودند، بقیه خوب بودند.

■ ابتدا به تحولات دهه ۲۰ به بعد اشاره کردید، قطعاً اینجا برای هر مخاطبی سؤال ایجاد می‌شود که آیا دوستان ملی و مذهبی ما طی فعالیت‌های سیاسی خودشان خصوصاً از سال ۴۰ به بعد که نهضت آزادی تشکیل شد و پس از محاکمه و زندان‌ها اصولاً به فکر مسئله قومیت‌های ایرانی بودند یا خیر؟

□ خیر، در آن دوره آن چنان مبارزه روی خود رژیم و شاه متمرکز بود که به مسائل دیگر از جمله قومیت‌ها نمی‌اندیشیدیم. اکنون هم ملاحظه می‌کنید که دوم خردادی‌ها روی جناح راست متمرکزند و به هیچ موضوع دیگری توجه ندارند و به نظر ما تک بعدی شده‌اند. ما هم آن موقع هیچ چیزی جلوی چشممان نبود، مگر این که رژیم شاه را بی‌اعتبار و بی‌آبرو کنیم. هرگز حتی فرض نمی‌کردیم که اگر شاه معدوم شد و مملکت به دست ما افتاد، چه کنیم؟ صحبت به آنجا نمی‌رسید. یکی دو بار اتفاق افتاد در سال‌های زندان ۴۲ تا ۴۶ که ما نهضتی‌های آن موقع که ۹ نفر بودیم و محاکمه و محکوم شده بودیم. محکومین عبارت بودند از: آقایان بازرگان و مرحوم طالقانی و پدرم، علی بابایی، جعفری، بسته نگار، حکیمی، شبانی، انتظاری. پرسیدم که سرنوشت رژیم چه می‌شود؟ آنجا مهندس بازرگان تحلیل‌هایی کرد و گفت:

"کار ما به اسلحه خواهد کشید و چون آن موقع ما صلاحیت رهبری نداریم، باید یک نسل جدید به وجود بیاید." آن ایام راجع به این که بعد از پیروزی یا برقراری دموکراسی در کشور چه کنیم، مقداری صحبت شد. من یادم نیست که مواضع چه بود. فکر می‌کنم که نظر طالقانی و مهندس بازرگان روی آزادی درون استانی بود مثل فدراتیو. منتها فضا را برای طرح این مسائل مناسب نمی‌دانستند. چون بعضی مسائل - با این که بنیادی است - اما اگر در شرایط خاصی مطرح شود، موجب تفرقه می‌شود. آن موقع همه پرهیز داشتند که در این مورد صحبت کنند.

■ از هم‌بند بودن با امثال بلوریان چیزی خاطر تان هست؟

□ عزیز یوسفی با من قهر بود، بر سر این که کردها می‌خواهند جدا شوند. من می‌گفتم که خودمختاری به جدایی می‌کشد. آدم تندی بود. اما با غنی بلوریان رفیق بودیم و شوخی هم می‌کردیم.

در زندان همه از بحث‌های جدی پرهیز می‌کردند. حتی مجاهدین، درون گروهی با هم صحبت می‌کردند. اما با گروه‌های دیگر صحبت نمی‌کردند. چون می‌گفتند در زندان باید کاری بکنند که وحدت ایجاد شود. این بحث‌های تفرقه‌انگیز نباید مطرح شود. به خصوص وقتی که به برازجان رفتیم، برازجان جو عجیبی حاکم بود. در برازجان اولین باری بود که ما نهضتی‌ها و دونفر از بچه‌های خلیل ملکی (منوچهر صفا و عباس عاقلی زاده) هم با ما بودند. اولین باری بود که به حزب توده برمی‌خوریم. آنها هم افسرهای حزب توده بودند، چند نفر از افراد کرد بودند، چند نفر از افراد فرقه دموکرات آذربایجان اینها زندانی‌های درازمدت داشتند. ما که رفتیم فضای آنجا خاموش و سرد و واقعاً بی‌روحیه بود، ولی در عین حال نظامی، منظم و دقیق برخلاف ما، همه کارهایشان منظم و سرساعت بود. مثلاً هر چهارشنبه نظافت داشتند. بعد هم حمام. از ساعت ۱۰ صبح تا ظهر، موسیقی کلاسیک گوش می‌کردند. صفحه گرامافون می‌گذاشتند ما این نظم و دیسیپلین داخل زندان را انصافاً از آنها یاد گرفتیم. آنها روی ما تأثیر گذاشتند، ولی ما هم روی آنها خیلی تأثیر گذاشتیم. من این را بارها از عمویی شنیدم. ما جوان و تازه نفس بودیم و اینها از ما روحیه می‌گرفتند. هم از لحاظ بگو بخند و شوخی و... همین محسن طاهری (که خدا رحمتش کند) خیلی شوخ بود. آقای طالقانی و توده‌ای‌ها از کارهای او می‌خندیدند. ما هم با آنها روابط حسنه‌ای داشتیم. ما یکی دو دفعه چون جوان بودیم و پرشور، خیلی دنبال این بودیم که با توده‌ای‌ها درباره اشتباهات حزب توده در زمان مصدق صحبت کنیم. یک دفعه با آقای کی‌منش به صحبت نشستیم، اما وقتی سر صحبت را باز کردیم، خیلی به او برخورد، نه این که تظاهر بکند. بسیار عاطفی بود. یک دفعه هم با عزیز یوسفی صحبت کردیم. عزیز یوسفی شخصیت مهاجمی داشت و در نهایت هم دعوا شد. من کوتاه می‌آمدم و او حمله می‌کرد. با چنین تجربه‌هایی، گفت‌وگو در موارد اختلافی منسوخ شد. قرار شد دیگر از این گونه صحبت‌ها نکنیم تا دلخوری پیش نیاید.

■ یعنی یوسفی و بلوریان آن موقع زیر چتر توده بودند.

□ بله.

■ پس چرا تکذیب می‌کنند؟

□ نه، الان تکذیب می‌کنند، ولی با حزب توده روابط خیلی صمیمانه‌ای داشتند.

■ مهندس میثمی در خاطر آتش از غنی بلوریان در زندان عادل آباد شیراز چنین نقل کرده است که به آقای بلوریان گفتیم: "آغنی! یک سؤال خودمانی دارم. شما که در کردستان بر اساس پنج دوره تاریخ مارکس در دوره خان خانی و فنودالی به سر می برید، چه طور مرحله سوزی کردید و حزبی کمونیستی راه انداختید؟" گفت: "وقتی حزب دموکرات کردستان رهبری حزب توده و ستاد زحمتکشان شوروی را بپذیرد، دیگر کردستان کمونیستی می شود. هر چند در دوران فنودالیزم باشیم." یعنی به روابط درون کردستان کاری نداشت.

□ بله، این وجه استراتژی جهانی شان را داشتند. بعضی شان مذهبی بودند، البته آنهایی که ما در زندان ها دیدیم این طور نبودند، اما در کردستان زیاد بودند.

■ آیا در جریان انقلاب این دغدغه بود که برای کردستان چه باید کرد؟ اقوام ما چه می شوند؟ یکی از بحث های مرحوم مفتی زاده، گلایه هایی بود که بعدها هم خیلی جدی شد. روی بحث مذهب رسمی بود که در قانون اساسی نباید اعلام بشود مذهب رسمی شیعه است، بلکه عنوان بشود دین رسمی اسلام است. شیعه و سنی نباشد. حتی فقهایی که می خواهند قانون را نظارت کنند، نباید لزوماً شیعه یا سنی باشند. این دغدغه ها به چه شکل بود؟

□ نه در قالب مسئله کردستان، اما در قالب کلی خیلی مطرح بود. ما هم می گفتیم باید اسلام باشد. روی شیعه تأکید نکنید، تفرقه می افتد. در کمیسیون های مجلس خبرگان. من با طرح دخالت ولایت فقیه مخالفت کردم، هیچ کس علنی نگفت. خیلی ها مخالف بودند. وقتی بحث بود، آقای جعفر سبحانی - رئیس مؤسسه امام صادق در قم - پهلوی من می نشست. چند بار که من وقت گرفتم صحبت کنم، به من می گفت این را بگو... این را نگو... راهنمایی می کرد. اما خودش مخالفت نمی کرد و حرف نمی زد. (مرحوم انگلی هم مخالف بود) وقتی اصل ۵ ولایت فقیه تصویب شد، مجلس را به ده تا کمیسیون تقسیم کردند. کمیسیون شماره ۵ مخصوص قوه مجریه بود. ما رفتم در کمیسیون شماره ۵ قوه مجریه. از دیگر آقایان که حضور داشتند، یکی آقای حاج شیخ مرتضی حائری بود - که شخصیتی نزدیک به مرجعیت داشت - فرزند مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری که آقای خمینی هم خیلی به او احترام می گذاشت. او وصی آقای خمینی هم بود (پدر بزرگ همین آقای حسین خمینی، یعنی پدر خانم آقامصطفی بود). شیخ محمد کرمی اهل اهواز هم عضو کمیسیون بود. همچنین آقای حاج جواد هشدرخانی که مجتهد و در مقام مرجعیت بود، ولی لباس آخوندی نمی پوشید. یک لباده یا شلواری تنش بود. روحانی دیگری هم بود به اسم طاهری گرگانی که حالا هم هست و آقای شیخ جعفر سبحانی غیر از این ها دو تا شخصی بودند یکی دکتر حمید نوربخش، یکی هم بنده. دکتر حمید نوربخش (فرزند سید کمال نوربخش) قبلاً دانشجوی دانشکده فنی بود. هر کمیسیونی خودش رئیس و دبیر انتخاب می کرد. آقای طالقانی رئیس کمیسیون. شد، من هم دبیر کمیسیون شدم. مجموعه کمیسیون اجرایی با ورود ولی فقیه به قوه مجریه مخالف بودند. فقط طاهری گرگانی موافق بود، ما در بین خودمان بحث نداشتیم. گردانندگان دیده بودند در کمیسیون شماره ۵ کسی از ولایت فقیه دفاع نمی کند. آیت الله

مشکینی از خارج از کمیسیون، دو سه جلسه آمد که از ولایت فقیه در قوه مجریه دفاع کند. گمان می کرد من ضد روحانی هستم، در حالی که این طور نبود. خدا می داند که منظور ما حاکمیت مردم بود. حاکمیت مردم هم طبعاً در آن استان ها و اقوام مصداق پیدا می کرد. یعنی همه مردم حقوقی دارند. وقتی شما اصل را بر این می گذاری که همه مردم حق دارند، اقوام نیز حقوقی دارند. این مردم قرن ها با هم بوده اند. آنها به طور خاص سخنگو و جایگاهی دارند. ما هیچ گونه عقاید حاکمانه تمرکزگرایانه نداشتیم. عیب ما این بود که همیشه در گیر بحث های اجرایی و تشکیلاتی و روزمره بودیم. هیچ وقت گفت و گوهای تحلیلی درازمدت نمی کردیم.

■ در این هیئت ویژه و رفت و آمدها، بتان، گرایش های ضداهل تسنن هم بود؟

□ نه، در دور و بری های ما نبودند. در شورای انقلاب هم نبود. اما در جلسات به اهل تسنن حمله نمی کردیم. به طور کلی گرایش ضداهل تسنن در روشنفکری مذهبی وجود نداشت.

■ در بین اطرافیان آیت الله خمینی و شورای انقلاب و... چه طور؟
□ اگر چه چندان با آقای خمینی محشور نبودم، اما چنین چیزی را از ایشان نشنیدم. شورای انقلابی ها نیز که در واقع انصافاً بیشترین اقشار روحانیت بودند، هیچ گاه دعوی شیعه و سنی را طرح نمی کردند.

■ ظاهراً در آن دوره آقای اشراقی یک بار به مهاباد آمدند که شما هم در هیئت ویژه بودید. یک بار هم بعداً آیت الله حسینی کرمانی آمدند. آقای غنی بلوریان در خاطر آتش درباره آیت الله کرمانی می گوید در همان حول و حوش آذر و دی ماه ۵۸ بود که ایشان با رهبران کرد ملاقات کرد و گفت: "حرف مرا حرف آیت الله خمینی بدانید و حالا حرف هایتان را بزنید..."

□ نه، من خاطر نمیست. آیت الله حسینی کرمانی را می شناسم. در دوره اول مجلس هم بود، ولی نیمه کاره رها کرد و رفت.

■ در اوایل پیروزی انقلاب به نظر می آید کم کم گروه های چپ که مسلح می شدند (افزون بر دموکرات و کومله). آیا با توجه به سابقه احزاب چپ در زمان شاه برای شما نگران کننده نبود؟ اشاره می کنم به خاطرات ایرج کشکولی که تازه منتشر شده، بعد از سرکوب عشایر قشقایی از جانب سازمان انقلابی حزب توده برای مبارزه مسلحانه به کردستان آمد.

□ ما از کلیت بحث های رهبری و حکومت برکنار بودیم. ما به قول خودشان "خارج از دایره خودی" بودیم. در بین ما بحث نبود. ما درباره مسائل دیگر هم با آنها بحثی نمی کردیم، بحث نمی کردیم. من در دادگاه هم گفتم من بیست و سه سال است حرف هایی می گویم، می نویسم، مصاحبه می کنم. ادعا نمی کنم که همه حرف های من درست است، ولی کسی نبود بیاید به من بگوید فلانی این اشتباهات در حرف های تو هست. یا با توجه به این منابع دینی، آن چه که می گویی غلط است. فقط از پشت میز با جوجی... آخر رویه علی (ع) این بود؟ علی (ع) در جنگ جمل با اصحابش نشست. اصحاب می گویند: "بس است. ما با اینها تمام حجت کردیم، باید جنگ کنیم." حضرت علی می گوید: "نه، هنوز هم فرصتی بگذاریم، ناامید نباشیم." خودش هم

شخصاً می‌رفت و مذاکره می‌کرد. حالا ما هم نمی‌گوییم مقامات بالا بیایند و صحبت کنند. اما شخص دوم و سومی نمی‌توانست بیاید با من صحبت کند و یا مرا احضار کند که صحبت کنیم. فقط پشت میز دادگاه و محاکمه باید صحبت کنیم؟ کسی جرأت نمی‌کند مسئله فدراتیو را در ایران مطرح کند. من خودم موافق فدراتیوم، اما شرایط خطرناک است. اکنون یک گرایش گریز از مرکزی در ایران هست. همه گرایش به خودمختاری و استقلال دارند. اگر ما در این شرایط بیاییم بحث فدراتیو راه بیندازیم، به ضرر ایران تمام می‌شود و ممکن است ایران تجزیه بشود. در فضایی که تفاهماتی بین مردم باشد، مردم اشتراکی داشته باشند، امکان مطرح کردن خواهد بود با طرح این بحث در انقلاب کبیر فرانسه، درگیری‌ها و کشت و کشتار بسیاری شد، اما اصل هویت فرانسوی برایشان مقدس بود. لذا از وقتی بلژیک و انگلیس هماهنگ کردند که به فرانسه حمله کنند. همه گروه‌های مخالف با هم یکی شدند. یعنی منافع ملی فرانسه فراتر از منافع قومی و محلی بود.

■ سؤال من این بود که به هر حال نیروهای مسلح داشتند می‌رفتند کردستان و دولت موقت، دولت قانونی کشور بود. با این پدیده چه برخوردی داشت؟ فدایی، پیکار و... همه می‌رفتند. می‌شد پیش بینی کرد که نیروهای مسلح بی‌علت جایی نمی‌روند، آیا به این مسئله حساس نشدید؟ گویا در سردشت هم جلال طالبانی واسط شده بود و قطعاً قبل از آن، یعنی اصولاً از درگیری سنندج به بعد، پای نیروهای جلال طالبانی در همراهی با دموکرات و احزاب چپ در درگیری‌های کردستان جدی بود. آیا برای شما نگران کننده نبود که کردهای عراق در ایران چه می‌خواهند؟

□ آن موقع نه، چرا؟ برای این که اول انقلاب تمام نیروهای انقلابی دنیا به اینجا می‌آمدند و با آقای بازرگان، دکتر یزدی، آقای منتظری، آقای طالقانی و آقای خمینی ملاقات می‌کردند. مثلاً خود عرفات با گروه‌های مختلف نهضت فلسطین آمدند. از نهضت‌های آزادیبخش جهان می‌آمدند، به طوری که در اواخر سال ۵۸، در شورای انقلاب مطرح شد که ما بایستی سازمانی درست کنیم که به کار نهضت آزادیبخش برسد، چون مراجعات زیاد است و بودجه هم می‌خواستند. مسئله نهضت آزادیبخش را به آقای منتظری واگذار کردند، نهضت آزادیبخش هم یعنی مناطق اسلامی یا مناطق داخلی کشور! اما به عنوان خطر به آن نگاه نمی‌کردند. دولت موقت در همان اول انقلاب، روی این اصل که 'حالا مردم همیشه سرکوب شده‌اند و استبداد بوده، گفت: ما باید آزاد کنیم، اختیار استان‌ها را بدهیم دست خودشان.' ما را متهم می‌کنند به لیبرال، اما این دیگر واقعاً خیلی لیبرال‌بازی بود که به اصطلاح مراعات خطرهای موجود را نکنیم. یاد رفت بگویم همان موقع که ما کردستان می‌رفتیم، پشت شیشه همه مغازه‌ها نقشه‌ای از کردستان بزرگ با رنگ سبز زده بودند. تمام منطقه خاورمیانه را رنگ‌های صورتی و زرد و... اما کردستان سبز پررنگ از سوریه شروع شده بود تا عراق و ایران. پایین تر آمده بود لرستان، خوزستان و تا بوشهر. اینها خطوط مرزی کردستان بزرگ بود. دعوی ما بر سر همین نقشه بود. من می‌دانم کردها دارای احساسات ژبان کرد هستند. این را هم نمی‌توانیم برایشان خرده بگیریم. شاید در همه تاریخ این طور بوده. می‌گویند مادها اجداد همین کردها هستند. اما در قرون جدید این طور نیست

که یک ملت بتواند آزاد آزاد باشد. بگویند مسئولین بیاید خودتان استاندار انتخاب کنید. در این کشورها هزار دست خارجی و جاسوس هست. گروه‌های کینه‌توز و برانداز هستند. وقتی شما آزادی را یک باره بدهی، اینها فعال می‌شوند. درست عین اتفاقی که در شوروی افتاد. گورباچف اصلاح طلب بود. واقعاً آمد یک اصلاحی در نظام بکند که نظام باقی بماند. به محض این که پرده را برداشت، همه به روسیه و کشورهای اروپای شرقی هجوم آوردند و جوی را راه انداختند که نتایجش را دیدیم. منظورم این است که من معتقد به فدراتیو هستم. این هدفی است که باید به آن برسیم، نه این که از حالا پیاده‌اش کنیم، ولی باید بستر سازی کنیم.

■ وقتی هنوز انقلاب نشده بود، بازرگان عضو شورای انقلاب بود، شبیانی هم همین طور. این دو، آقای مهندس حبیب یکتا را مأمور کرده بودند که به کردستان بروند و با نیروهای جلال طالبانی ملاقات کنند. مهندس یکتا (در چشم‌انداز شماره ۱۷) نقل کرده است که ما جلال طالبانی را دیدیم و گفتیم که اگر شاه برود موضع شما چیست؟ گفته بود ما انقلاب را تأیید می‌کنیم. ما هدفمان آزادی است. خیالشان از کردستان راحت شده بود. بازرانی با ایران خوب بود، فقط نگرانی طالبانی بودند که آن هم تضمین داد. شاپور بختیار دائم می‌گفت: 'اگر شاه سقوط کند، ایران ایرانستان می‌شود.' این، تزاواک بود. بعد از انقلاب ساواکی‌های درجه دو و سه گفته بودند: 'خط ساواک این بود که اگر شاه برود، کردستان و گنبد و چند منطقه را شلوغ کنیم.'

□ در کردستان غیر از نیروهای چپ، یک جناح نیروی راست هم بود. پاییزان از عراق اینها را هدایت می‌کرد. حسین زرگاری و شیخ عثمان نقشبندی و دیگران هم بودند.

■ آیا به صورت مشخص عامل خارجی هم در کردستان نقش داشت؟ □ به نظر من داشت. البته شواهدی ندیدم. فقط ظاهراً در آن موقع رادیوهای خارجی از کردها حمایت می‌کردند.

■ اختلافی که بین غنی بلوریان و قاسملو افتاد بر سر این بود که بعد از کنگره چهارم، دوستان عبدالله حسن زاده و دکتر قاسملو به بعضی‌ها نزدیک بودند. اینها به همکاری با بعث متهم شدند. البته کنگره چهارم اولین کنگره حزب بود که بعد از جریان قاضی محمد در ایران برگزار می‌شد. در کنگره چهارم، رهبری آیت‌الله خمینی را به رسمیت می‌شناسند اما برخلاف انتظار چند روز بعد، بعد از این که حسن زاده دبیرکل فعلی حزب و یار نزدیک قاسملو به عراق می‌رود و با بعضی‌ها ملاقاتی می‌کند، عملاً به سمت چرخش موضع و همراهی با بعضی‌ها می‌روند. آقای بلوریان در خاطراتش می‌نویسد: 'آیت‌الله حسینی کرمانی می‌گوید: 'ما عکس‌هایی داریم که هوایماهای ما گرفته‌اند که شما در حال دریافت اسلحه و تجهیزات از بعضی‌ها هستید.' شما چیزی به خاطران نمی‌آید؟ □ نه.

■ غنی بلوریان رسماً تأیید کرده که حسن زاده با بعضی‌ها ساخته و اسلحه گرفته است. حسن زاده به بلوریان می‌گوید اگر با نظام جمهوری اسلامی همراهی کنیم ما را به 'جاش' متهم می‌کنند. بلوریان

در پاسخ می‌گوید: «اگر شما با بعضی‌ها همکاری نکنید، به شما جاش نمی‌گویند؟»

□ من این خاطرات را نخوانده‌ام.

■ مجموعاً در شرایط و اوضاع و احوال فعلی که جامعه ما آبهستن بحران و حوادثی است نامشخص. فکر نمی‌کنید اگر ما هوشیار نباشیم، تیم کارشناسی، علمی و دانشگاهی تشکیل ندهیم، کار مطالعاتی نکنیم، این روند بعدها خدای نکرده به بحران منجر بشود؟

□ حتماً منجر می‌شود. متأسفانه به فکر نیستیم. اتفاقاً ما چهار پنج سال است که تز ملی و ملی مذهبی را مطرح کرده‌ایم. من واقعاً نگران تجزیه ایرانم. من این را بارها گفته‌ام که سقوط یک‌باره نظام فلی مرادف با سقوط ایران است. یعنی این طور نیست که یکی یکی سر فرصت صدایشان در بیاید. آنی قیام می‌کنند. تمام استان‌های دور و بر کشور. از آذربایجان غربی، از آذربایجان شرقی و گرگان، چون ترکمن صحرا آنجا نزدیک است، بعد هم بلوچستان. سواحل بوشهر و عرب‌های خوزستان. این حرف‌ها فرخ‌نگهدار سال ۵۸ به من گفت. گروه‌های چپ، آن سال خیلی فتنه می‌کردند. هر جایی که این گروه‌های چپ، نفوذی داشتند جنگ بود. فرخ‌نگهدار سال ۵۸ که ایران بود با من ارتباط داشت. از زندان با هم آشنا بودیم. هر وقت او را می‌دیدم، می‌گفتم: «این چه بازی است شما در گنبد در می‌آورید؟» گفت: «آخر شماها نباید فکر کنید که چرا فقط استان‌های مرزی و یا مناطق سنی نشین فقط این خبرها هست؟ برای این که ما می‌دانیم این مسئله اختلاف سنی و شیعه جدی است و این استان‌های مرزی ناراضی‌اند از این جریان.» از این روشی که حکومت شیعه شده آنها کشف کرده بودند که مناطق سنی نشین به‌طور ذاتی از انقلاب جمهوری اسلامی و ولایت فقیه دلخورند و آماده‌اند هرگونه دعوت به جدایی طلبی را بپذیرند. در حالی که جدایی‌پذیری با برخی حقوق ملی و قومی فرق دارد. من برای آن یک منشأ دیگری غیر از آنچه که گفتم، یعنی شعور ملی قائل هستم. زبان کردی هست، نمی‌توانیم انکار کنیم. یعنی هر قومی که چند قرن با هم زندگی کردند و با هم بلایا را تحمل کردند و با خصوصیات نژادی مشترک، به هم وابستگی دارند. اما بنده می‌گویم امروزه چون دولت مرکزی ایران، قدرت کافی ندارد و در برابر هجوم خارجی اقتدار نظامی ندارد. دولت بر قوه اجرائیه خودش، بر ادارات، وزارتخانه‌ها، حتی سپاه، حتی بر گروه‌های فشار نیز تسلط ندارد. در این شرایط که دولت اقتدار ندارد، نمی‌شود این بحث را عملی کرد. اقتدار مسئله قدرت نیست، مسئله دوطرفه است یعنی دو طرف باید همدیگر را پسندیده باشند که اعتماد و اعتباری برای هم قائل باشند. قدرت ممکن است یک‌طرفه باشد، اما اقتدار دوطرفه است.

در این شرایط که دولت مرکزی ما این قدر غیرمقتدر است. صحبت از گرایش‌های قومی یا دامن زدن به مباحث مربوط به حقوق قومیت‌ها، موجب رشد گرایش‌های جدایی طلبانه می‌شود. هر وقت دولت ضعیف بوده، کردستان منفجر شده. زمان شاه و رضاشاه ساکت بود. آقای خمینی وقتی یک حمله می‌کرد، آنها ساکت می‌شدند، اما دوره دولت موقت منفجر شد. نکته دیگر این که حالا چرا این طور است؟ به نظر من به خاطر گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی داخل این قومیت‌هاست. ولی خود قوم این طور نیست. نخبه‌های کرد در سطح ایران چندان نفوذی ندارند. یا اگر بخواهند ادعای

وزیر خارجه شدن بکنند، در ایران برایشان تره خورد نمی‌کنند. چون ۲۸ استان در سطح ایران هست. همه جور اقوام هست و آنها هم تقاضاهایی دارند. دیگر این که دست خارجی‌ها در کار است. آمریکا مشخصاً از زمان جنگ جهانی دوم تا انقلاب مخالف تجزیه ایران بود. می‌گفت باید ایران یک دولت واحد در مقابل شوروی قدرتمند باشد، ولی حالا دیگر نیست. برعکس، ایران قوی را یک خطر جدی در مقابل نگین امپراتوری‌اش یعنی اسرائیل می‌داند. لذا همان طور که در اول قرن نوزدهم ژنرالی از طرف فرماندار انگلیسی هندوستان به ایران آمد و گفت که برای حفظ هندوستان که نگین امپراتوری انگلستان است، صلاح بر این است که کشورهای دور و بر این سرزمین‌ها، خالی از تمدن باشند تا اینها جاذبه‌ای برای مردم هند نداشته باشند. به خصوص روی ایران تأکید دارد و می‌گوید ایران به دلیل سابقه‌اش، زبان فارسی در هندوستان که امروز هم این طور است و زبان فارسی زبان نخبگان هند است، نفوذ فرهنگی دارند که اگر با یک قدرت سیاسی، اقتصادی، همراه شود، طبعاً هندوستان به آنجا متمایل می‌شود یا آنها روی هندوستان تأثیر می‌گذارند. لذا ما باید آنها را از تمدن سیاسی-اقتصادی خالی کنیم (سرزمین سوخته) و این کار را کردند. بلوچستان و سیستان ما مرکز تمدن ایران بود. سیستان انبار غله ایران بود (شاهنامه). در کتاب «زرتشت و حکومت» اثر مهندس جلال آشتیانی که من از آن خیلی استفاده کردم، نوشته یکی از پایگاه‌های ظهور زردشت در همین سیستان و بلوچستان است. هم تمدن داشت، هم فرهنگ و هم عرفان، ولی امروز سرزمین قاجاق شده. اگر کسی بخواهد آنجا کار تولیدی بکند، غارت می‌شود. جنوب خراسان سرزمین سوخته است. استان‌های ساحلی استان هرمزگان سرزمین سوخته است. کرمان سرزمین سوخته است. حالا آمریکا می‌خواهد با سیاست مهار دوجانبه، سیاست ۲۰۰ سال پیش انگلستان را در مورد غرب و جنوب غرب ایران پیاده کند. سیاست مهار دوجانبه می‌گوید ما باید جلوی رشد و توسعه ایران و عراق را بگیریم، مبادا قدرتی بشوند. برای حفظ اسرائیل یا مذاکرات موسوم به حفظ صلح در خاورمیانه. دیگری حرکت جهانی است؛ که جهان در پی فروپاشی شوروی به طرف دموکراسی‌های موزائیکی می‌رود (به قول تافلر). دموکراسی را می‌خواهد، اما نه دموکراسی ملت بزرگ ایران. دموکراسی خوزستان، دموکراسی کردستان... که اینها هم با هم چالش دارند با غرب هم ممکن است چالش داشته باشند، اما چون با هم مسئله دارند، دیگر خطری نمی‌شود برایشان. به خاطر حفظ اسرائیل آمریکا مشخصاً می‌خواهد عراق و ایران را عقب نگه‌دارد. برای هر کدام یک شیوه به کار می‌برد و اقدام می‌کند. این چند عامل که گفتم هست. وقتی ما موضوع‌های قومی را می‌خواهیم دامن بزنیم، باید به این چند عامل نگاه کنیم که آیا مصلحت هست ما این حرف‌ها را بزنیم یا نه. برنامه‌ریزی بکنیم که با توجه به وحدت و تمامیت ایران و از وفاداری به میثاق قانون اساسی، اینها را تثبیت کنیم. بعد دولت مقتدر و مردم سالار تشکیل بشود. سپس روند توسعه اقتصادی سرعت بگیرد و آن موقع در بحث‌های سیاسی کم‌کم بحث‌های قومی را مطرح کنیم. اما حالا موقع این بحث‌ها نیست. اکنون ایران واقعاً در معرض خطر است. در اقتصاد سیاسی کشورها را به چهار درجه تقسیم می‌کنند. یکی پیشرفته‌ها که هشت کشورند. کشورهای توسعه‌یافته که بیست و چهار کشورند. دیگر کشورهای در حال

کند.

□ روری وحدت و ثبات ملی تکیه کرده، نه مبارزه ایدئولوژیک و طبقاتی. حرف من این است که شما زیاد بر مبارزه طبقاتی تاکید می کنید. دوم خردادی ها بیش از اندازه به مردم سالاری اصرار می ورزند. یعنی آن دو محور دیگر (وحدت و ثبات ملی - توسعه اقتصادی) فدا می شوند. شما سخنی از توسعه نمی گوید، اگر هم بگویید تحت الشعاع مبارزه طبقاتی است. الآن این مسئله ضد توسعه است. صد درصد جلوی توسعه را گرفته. یک عده ای هم به توسعه زمان شاه می گویند توسعه ... ما می گوئیم ملی - مذهبی یعنی همه اینها با هم، به طور موزون. نگرش سیستمی می گوید ارزش وجودی من از اجزایش بالاتر است و کل وجود خارجی دارد، یعنی است. ملت ایران خودش وجود خارجی دارد. چرا که اگر زلزله بیاید، باز ملت ایران باقی است. چرا؟ برای آن که یک میراث فرهنگی به نسل های آینده منتقل می شود. یک جنگل آتش می گیرد، تمام حیات آنجا می میرد. اما بعد از دل خاکسترها حیات سر بر می آورد.

ملت یک واقعیتهایی است و خود آن ملت خودش قانونمندی هایی دارد. عواملی عوامل وجودی اش هستند که اگر نباشند ملت نیست. عواملی هستند که اگر باشند ملت ترقی می کند. امنیت و معاش از چیزهایی است که باید ملت داشته باشد. اخلاق و ارزش ها ستون نگه دار ملت هاست. یک ستون هم مردم سالاری است، یعنی مشارکت مردم در مجموعه که اگر نباشد همه گردن دولت و مردم می افتد. دولت مجبور است برای حفظ خود استبداد به خرج بدهد. مردم سالاری خودش می شود ستون نگهبان. اما در نبودن این عوامل، اگر توسعه نباشد مردم دلبستگی شان به این آب و خاک و به این ملت و به این وطن کاهش پیدا می کند. پس این هم نگهبان است. شما باید هر پنج تای این ستون ها را ببینی. اگر روی یکی متمرکز بشوی، شما می شوی رادیکال، اما واقع بین نیستی. در اروپا، و همه جا سردمداران چپ، به خاطر منافع ملی از اصول ایدئولوژیک خود در حکومت صرف نظر کردند.

■ مجدداً از این که فرصتی دادید تا در خدمت جنابعالی با نگاه انتقادی به گذشته بپردازیم، بسیار سپاسگزاریم.

پی نوشت ها:

- ۱- منظور 'هیئت ویژه حل مسئله کردستان' است.
- ۲- در گفت و گو با مهندس صباغیان (وزیر کشور وقت) توضیحاتی درباره هیئت ویژه حل مسئله کردستان داده شده است.



گفت و گو با آقای مهندس عزت الله سبحانی

توسعه هستند مثل هند و مصر و ترکیه و ... کشورهای درجه چهارم که دیگر استعداد توسعه ندارند و ما باید به اینها کمک کنیم؟ بخورند و نمیرند. وگرنه نظام و مملکتشان رو به فروپاشی و مرگ است، مثل برخی کشورهای آفریقایی. حالا من معتقدم دسته پنجم هم هست و آن ایران است. برای این که ایران را نه فقط کمک نمی کنند، وام توسعه به او ندادند، سرمایه گذاری صنعتی هم نکردند، بلکه در ایران مانع توسعه هم می شوند. مشاور امنیتی بوش، خانم رایز استاد دانشگاه کالیفرنیا و تخصصش کودتاست، در انتخابات ریاست جمهوری دو سال پیش کتابی نوشته به نام سیاست خارجی دولت جمهوریخواه می گویند بیش از دو سومش درباره ایران است. بسیار از ایران و نظامش تنفر دارد و می گوید اگر اینها در خلیج فارس تکان بخورند ما تمام نیروی دریایی شان را از بین می بریم. ما تنگه هرمز را می بندیم که آنقدر نفت بخورند تا استفراغ کنند. ما احتیاج به حمله نظامی به ایران نداریم، بلکه اینها را زیر فشار اقتصادی می گذاریم. اینها چون عقب مانده اند، واکنش هایی نشان می دهند که رو به مرگ می روند. "عین این حرف را دموکرات ها هم گفتند. در فصلنامه خاورمیانه که گزارش سمیناری در سال ۷۳ و ۷۴ را تحت عنوان سمینار مهار دوجانبه ارائه داده است، آمده که آقای دکتر مارتین این دیک (یهودی و صهیونیست) که پیشنهاد دهنده طرح مهار دوجانبه بوده، گزارش می دهد که ما یک سالی که سیاست مهار دوجانبه را اجرا کردیم، در مورد عراق پیشرفت داشتیم. اما در مورد ایران وضع پیچیده است. ولی یک نکته مثبت وجود دارد و آن این که از نظر سیاست های کلان اقتصادی خیلی عقب مانده اند. اگر اینها تحت فشار قرار بگیرند، خودشان واکنش هایی رو به فروپاشی می کنند." در آمریکا، هم جمهوریخواه دارد این را می گوید و هم دموکرات.

بیست سال است من هم این را داد می زنم. اقتصاد ایران یک درد واقعی است. بی تجربه ها اقتصاد ایران را اداره می کنند. دشمن هم این را فهمیده، وقتی این طور است، همه می خواهند با فشار اقتصادی مانع توسعه ایران بشوند. با این اوصاف، می شویم کشور درجه پنجم، یعنی ما را غارت می کنند. در معاملات خارجی، دولت فعلی به این دلخوش است که اتحادیه اروپا در مورد رابطه با ایران تصمیم می گیرد. اروپا در رابطه تجاری اش دارد ما را غارت می کند. مقایسه کنید قیمت هایی که اروپا با ما حساب می کند همان کالاها را با مصر، یا با هند یا ترکیه چند حساب می کند؟ پس نه فقط دنیا به ما کمکی نمی کند، خصوصت هم می کند. کشور درجه پنجمی یکی از خواست هایی است که دنیا دارد. چون کشور بزرگ پر استعداد با پتانسیلی هست، خودش قدرت است. هند یا نصد مذهب و زبان دارد. همین که اینها را با هم نگاه داشته، خودش نشان دهنده اقتدار است. اینها می خواهند این را از ایران بگیرند. من می گویم در این فضا اگر بخواهیم قومیت ها را بزرگ کنیم یعنی رأی دادن به تجزیه ایران و رأی دادن به امپریالیزم جهانی.

■ بزرگترین مزیت ما توتسه تونگ این نبود که یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون جمعیت را تغذیه می کند. فرمول در آورد که حول آن همه چینی ها بتوانند فکر کنند. وی معتقد بود این جامعه سه محور دارد: ۱- وحدت و ثبات ملی ۲- مبارزه طبقاتی و ایدئولوژیک ۳- توسعه اقتصادی؛ یعنی هر کس بخواهد در چین زندگی کند، باید به تعامل این سه محور توجه

